

نگاهی دقیق به هویت انسانی که ما را از خیالات بیرون می آورد جامعه ۷، ۱۵ تا ۱۸

15 در عمر باطل خود همه چیز دیده‌ام: پارسایی که در پارسایی خود هلاک می‌شود، و شربری که در شرارتش عمر دراز دارد 16. پس گفتم به افراط پارسا مباش، و نه به افراط حکیم، زیرا چرا خویشتن را نابود سازی؟ 17 نیز به افراط شریب مباش و احمق مشو، زیرا چرا پیش از وقت بمیری؟ 18 نیکوست یکی را به چنگ بگیری و از آن دیگر نیز دست برنکشی، زیرا آن که از خدا می‌ترسد، از هر دو بیرون می‌آید.



یک فرد از من پرسید: "آیا می‌توانید به من بگویید چگونه مسیحی شوم؟" و قبل از اینکه حتی بتوانم پاسخ دهم، او پرسید: "و چقدر طول می‌کشد؟" آدم دوست دارد همه مسائل را در چند قدم ساده مرتب کند. از آنجایی که دستورالعمل‌های بی‌شماری در دنیا هستند، مردم انتظار دارند که حتی خدا به همین صورت عمل کند. مردم انتظار دارند که موضوع در مورد خدا باید شبیه یک رژیم غذایی خوب باشد، یا مثل دستورالعملی برای غذا دادن به قناری یا مثل کتابچه‌ای که ۳ قدم را برای تعطیلات شاد در اسپانیا توضیح می‌دهد. و به همین دلیل است که مردم توضیح بسیار ساده‌ای از مسیحی بودن می‌خواهند، و به این دلیل سوال‌های شبیه زیر می‌پرسند: "من به عنوان یک مسیحی در طول روزه چه باید بکنم یا 'آیا می‌توانم به عنوان یک مسیحی الکل بنوشم؟" و از آنجایی که اینترنت معمولاً پاسخ‌های بسیار ملموسی برای چنین مشکلاتی دارد، مردم از مسیحیت و ایمان به خدا نیز چنین دستورالعمل‌های ملموسی را انتظار دارند. اما زندگی ما انسان‌ها پیچیده‌تر از آن است. شما نمی‌توانید همه مشکلات را با یک دفترچه راهنما حل کنید. و یک برنامه برای همه چیز وجود ندارد. جامعه بخشی از کتاب مقدس است که به این وضعیت شکسته و غیر قابل درمان انسانی می‌پردازد و آن را جدی می‌گیرد. و سلیمان نویسنده جامعه به یک نتیجه شگفت‌انگیز می‌رسد که این است: انقدر زیاد تلاش نکن، زیرا ممکن است مانند فردی شوی که هر روز ورزش می‌کند و در سن ۴۵ سالگی سکنه می‌کند، در حالی که شخص دیگری زندگی ناسالمی دارد و تا ۹۰ سالگی به سلامت زندگی می‌کند. سلیمان این مشاهده هوشیارانه را ارایه می‌دهد که زندگی همیشه خودکارانه پیش نمی‌رود. زندگی طبق آرزو یا تلاش ما پیش نمی‌رود بلکه "همین است که هست" سلیمان در این کتاب تنها یک پیشنهاد دارد که این است: ما باید خودمان را سازگار کنیم. بنابراین باید خودمان را به روی همه احتمالات باز نگه داریم: که باید نه خیلی بد و نه خیلی عاقلانه، نه خیلی ثروتمند و نه خیلی فقیر باشیم. در نگاه اول این توصیه عجیبی است که ربطی به خدا ندارد. ما خواستار فرمان‌های واضح‌تر بودیم. فرمان‌هایی که ما بتوانیم از آنها خیلی خوب سیاه و سفید را تشخیص دهیم. که بتوانیم نور و تاریکی را به وضوح از یکدیگر جدا کنیم. جایی که بتوانیم بدانیم چه کاری باید انجام دهیم یا نباید انجام دهیم. اما در کتاب سلیمان چنین تمایزات روشنی نمی‌یابیم. در عوض باید در وسط بمانیم. خیلی به یک جهت یا جهت دیگر خم نشویم. حتی اگر توصیه سلیمان برای ما عجیب به نظر برسد، به نظر من می‌تواند اهمیت زیادی داشته باشد، به خصوص در عصر اطلاعات افراطی مدرن ما. به دلیل راهنماهای فراوان و اهداف زیادی که می‌توانیم دنبال کنیم، سردرگمی روزافزونی وجود دارد. به این دلیل است که مردم با وجود تمام تلاش‌هایشان درک کمتری از مفهوم زندگی دارند. به عنوان مثال، راهنماها به ما می‌گویند که چگونه می‌توانیم سریع ثروتمند شویم یا چگونه می‌توانیم درآمد زیادی در بورس داشته باشیم، اما آنها نمی‌توانند به ما توضیح دهند که چرا در وهله اول می‌خواهیم اینقدر ثروتمند شویم. سلیمان از توصیه‌های ملموس خودداری می‌کند، اما بسیار عمیق‌تر نگاه می‌کند و از خود می‌پرسد که چرا ما همه این کار را انجام می‌دهیم. او این سوال را در مورد انگیزه می‌پرسد. زیرا زندگی متناقض است و دقیقاً همین توصیه‌های ساده است که می‌تواند ما را به بیراهه بکشاند. حتی دنبال کردن عدالت با نیت خوب نیز می‌تواند یک سردرگمی غیر خدایی باشد. ممکن است اتفاق بیفتد که مردم تلاش کنند تا زندگی درستی داشته باشند و هر کاری که ممکن است انجام دهند تا اطمینان حاصل شود که احکام خدا نقض نمی‌شود، اما با این کار آنها خود خدا را از دست بدهند. ما انسانها دوست داریم کار درست را انجام دهیم. اما آیا این همه تلاش همیشه شفافبخش است؟ نمونه‌های کافی از افرادی وجود دارند که در حالی که ظاهراً راه راست را دنبال می‌کنند، کار نادرست انجام می‌دهند: بیابید نگاهی دقیق می‌کنیم به افرادی که فکر می‌کنند کار درستی را انجام می‌دهند. برای مثال. در زمان کنونی در نتیجه‌ی جهانی‌سازی به نفع کشور‌های ثروتمند، کشور‌های فقیر، فقیرتر می‌شوند. برخی ضد آن تظاهرات می‌کنند. در جنگ برای عدالت آنها اتومبیل‌ها را می‌سوزانند و به پلیس حمله می‌کنند. همچنین برخی می‌میرند. تلاش آنها خوب است اما به کار خوب منجر نمی‌شود. و آنها در تلاش برای رسیدن به عدالت، ترور انجام می‌دهند. بنابراین ما می‌توانیم نمونه‌هایی را در تمام جهان پیدا کنیم. هنگامی که آیت الله خمینی ۴۶ سال پیش به تهران رسید، بسیاری از مردم ایران و فراتر از آن معتقد بودند که او در نهایت عدالت را به ایران خواهد آورد. پس از آن یک دولت الهی ایجاد کرد که زندگی را برای مردم تبدیل به جهنم کرد. همه آن مردم فکر می‌کنند که عدالت ایجاد می‌کنند اما به جای آن به تروریسم می‌رسند. تروریسم تنها

در زندگی سیاسی وجود ندارد. چقدر اغلب ما به دنبال انجام کارهای درست در دایره نزدیک خانواده خود هستیم در حالی که به نتیجه ی نادرست می رسیم؟ و چقدر سریع اتفاق می افتد، که اعمال ناعادلانه خود را با گفتن اینکه حق با ماست توجیه می کنیم. با این کار می توانیم برای دیگران جهنم ایجاد کنیم. شاید فریسیان در زمان عیسی نمونه خوبی برای این موضوع باشند. آنها قانون خدا را دنبال می کردند و از این طریق زندگی را برای هموعان خود سخت کرده بودند. در واقع آن تلاش آنها را هم خوشحال نمی کرد. ما انسانها در یک موضوع دچار اشتباه هستیم. ما معتقدیم که یک کتاب راهنما وجود دارد که بر اساس معیارهای آن می توانیم همیشه پیشرفت کنیم. بنابراین، به روشی کاملاً غیرمنطقی، تلاش می کنیم تا با الگو گرفتن از دیگران، ثروتمندتر، باهوش تر، موفق تر و صالح تر شویم. و وقتی به هدف خود می رسیم، مثل آن کشاورز پولدار در مثال عیسی رفتار می کنیم که مغرور بود و خود را تشویق می کرد که بالاخره خوشحال باشد... و با این حال خوشحال نبود! "ای احمق!" خدا به کشاورز ثروتمند می گوید. "تو مهمترین چیز را از دست دادی!" چه بسیار افرادی وجود دارند که در تمام زندگی خود برای یک هدف خاص تلاش می کنند و وقتی سرانجام به آن می رسند، عمیقاً ناراضی هستند. سلیمان واعظ، دیدگاه کاملاً متفاوتی نسبت به همه آن دارد. او به جای هدف بالاتر و بهتر، زندگی را شبیه آونگ ساعت توصیف می کند که همیشه به چپ و راست می چرخد ... گفت که زمانی مناسب برای همه چیز وجود دارد: زندگی کردن، مردن، بزرگ شدن، پیر شدن، موفق شدن، شکست خوردن. هر چیزی زمان خود را دارد و انسان چاره ای جز تطبیق با آن ندارد. همه ما این تاب خوردن آونگ را می شناسیم. زندگی جدیدی را شروع می کنیم و به آن خدا حافظی می گوئیم، مغرور می شویم و مانند سگ کتک خورده پنهان می شویم. خود سلیمان نیز این تاب خوردن آونگ را می شناخت. او نیز سعی کرد زندگی پرهیزگارانه ای داشته باشد و بارها با وسوسه ها و خطاهای وحشتناک به اعماق افسردگی کشانده شد. اما سلیمان فقط در مورد مردم صحبت نمی کند. این در نهایت، در مورد یافتن معنای زندگی است. او می پرسد «چرا؟». و در این سوال به خدا می رسد که معنی، دلیل و در واقع سرچشمه ی همه چیز است. خدای نامفهومی که بسیار فراتر از همه تلاش های ماست. خدایی که نمی توانیم ردیابی اش کنیم، که ما هرگز در کانال یوتیوب توضیحی در باره او نخواهیم یافت. سلیمان نیز سعی نکرد خدا را توضیح دهد. او فقط می توانست شگفت زده باشد. خداوند مانند ما در چرخه تولد و مرگ، رشد کردن و پژمردگی، امید و ناامیدی گرفتار نیست. دقیقاً این دیدگاه در مورد خدایی است که سلیمان را تنها نمی گذارد. او با شکست های انسانی روبرو می شود ولی می داند که چیزی بالاتر از زندگی انسانی وجود دارد. خدا بیکران است و فاقد محدودیت های انسان است. بر اساس این خدای ابدی سلیمان درک کرد که انسان نمی تواند خودش را به تنهایی بهتر کند بلکه کل محور زندگیش باید تغییر داده شود. به همین دلیل عیسی به نیکودیوس گفت: ما باید دوباره متولد شویم. یا همانطور که سلیمان می گوید: «ترس از خدا آغاز حکمت است». این جمله چشم انداز کاملاً جدیدی را باز می کنند. این راه جدید از جانب خدا شروع می شود.

عیسی این خدا در میان ماست. او زحمت و بار ما را بردوش گرفت. عیسی نه تنها می خواهد ما را تشویق کند که بهتر و بهتر شویم، بلکه شکست های ما را نیز تحمل می کند و به شکست ما معنای جدید می دهد. با آن، نه تنها موفقیت ما، بلکه شکست های ما را نیز معنی عمیق می بخشد. و مهمتر از همه، به ما آینده می دهد. عیسی بالاتر از فراز و نشیب های زندگی است، بالاتر از تولد و مرگ، بالاتر از شادی و غم. او به سوی ما می آید، در میان شکنندگی ما. او در ضعف مان به یکی از ما تبدیل می شود. و به این دلیل معنی زندگی ما را برای ما باز می کند. نمونه ای از این موارد به شرح زیر است: مردی سعی می کرد زندگی خود را تحت کنترل درآورد. او یک شرکت ساخت و آن را از دست داد. او تشکیل خانواده داد و ناامیدی هایی را تجربه کرد. هر بار که فکر می کرد بالاخره موفق شده است، شکست دیگری به دنبال او بود. در نقطه ای او اصلاً شهادت امیدواری را از دست داد و از خود پرسید: "چرا وقتی در نهایت همه چیز دوباره از بین می رود، باید به این کار ادامه دهد؟" عیسی به آن مرد یاد می دهد که شکست خود را بپذیرد. او از طریق عیسی می آموزد که دیگر مجبور نیست در ترس زندگی کند. او یاد می گیرد که برای موفقیت بدون ترس از شکست بعدی سپاسگزار باشد. او اکنون بر مبنایی کاملاً متفاوت زندگی می کند: نه در سطح شکست دائمی، بلکه زندگی در مسیح - و در نتیجه زندگی در خدا. این یک شروع واقعی جدید است. و مانند این مرد، افرادی در سراسر جهان وجود دارند که از نفرت، اعتیاد یا شکست مکرر زخمی شده اند، و دوباره امید را پیدا می کنند و می توانند به مسیح پناه ببرند. شما می توانید از نو شروع کنید - نه با قدرت خود، بلکه در عیسی. مسیح به معنای داشتن آینده ای جدید است، آینده ای که دیگر با نوسان زندگی تعیین نمی شود، بلکه با تداوم عشق او. آمین